

فردوسی بزرگترین حماسه‌سرای ایران

منوچهر احتشامی

در بین حکما ، شاعران، فیلسوفان و بزرگان علم و ادب در مورد تعریف ذات باریتعالی تعاریف و اشعار بسیار زیاد و بس دلپذیر گفته شده، اما اکثریت قریب به اتفاق معتقدند که بهترین کلام، کلام فردوسی است که فرموده:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

اصل وجود آدمی به جان و خردی است که خداوند به او عطا فرموده و گرنه همه موجودات زنده روی زمین دارای مشخصه‌هایی هستند که تقریباً به هم شبیه‌اند. و صفت ممیزه آنان خرد آنها است که فردوسی می‌فرماید:

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد ستایش خرد را به از راه داد^(۱)

زندگانی فردوسی پر از رمز و راز است هم چنان که شاهنامه پر از شگفتی است. در همان سالی که رودکی در ماوراءالنهر لب از سخن فرو بست چند سالی بعد از آن در طبران توس دیده به جهان گشود، پدرش از دهقانان توس بود و در آن ولایت پاره‌ای مکنت داشت. از آغاز کار که به کسب دانش پرداخت ادب تازی و پارسی آموخت ، هم از اوایل حال به خواندن داستانهای کهن رغبت خاص داشت و مخصوصاً به تاریخ گذشته ایران علاقه می‌ورزید. در واقع

پس از مرگ دقیقی استاد فرزانه توس در صدد برآمد داستان‌ها و روایات کهن ایران را به نظم در آورد و سی سال رنج برد و رفته رفته جوانی را به پیری رسانید. فردوسی با سرودن شاهنامه که نامه شاهان نیست، بلکه شاه نامه‌ها است و منشور فرهنگ و دادگری است، در واقع سرگذشت قوم ایرانی را در برهه‌های حساس تاریخ، با رنگ و روغن حماسه درآمیخت و در زیر فشار ناسازگاری‌های فرهنگی و اجتماعی زمانه، منظومه‌ای آفرید که در منشور باشکوه و هنرمندانه تصاویر آن، حماسه قوم ایرانی شکل گرفت. در زمان پادشاهان ساسانی و به‌ویژه در اواخر این دوره داستانها و روایاتی چند به زبان پهلوی جمع‌آوری و تدوین شده بود که از جمله مهمترین و معروفترین این اسناد «خدای نامه» یعنی سرگذشت قوم ایرانی بود — در زمان منصور خلیفه عباسی ابن مقفع دانشمند ایرانی تبار — خدای نامه را از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرد.

بعدها این کتاب به عنوان مأخذی بسیار معتبر، مورد استفاده و استناد مورخان اسلامی در تدوین تاریخ ایران قرار گرفت. در قرن چهارم هجری نهضت علمی و فرهنگی عظیمی پا گرفت. زبان فارسی جدید یا فارسی دری که پس از سلطه تازیان بر ایرانیان تکامل یافته بود، ظرفیت آن را پیدا کرد که در عرصه گوناگون علوم و فنون و معرفت، برای تألیف کتب مورد استفاده قرار گیرد. فردوسی اصالت روایات را حفظ کرده و شاعر بیش از هر چیز به آن اهمیت داده است، و در میان انبوه روایات پاره‌ای را گلچین می‌کرده و پاره‌ای را کنار می‌گذاشته است. او در روایات کهن دخل و تصرفی نکرده است، اما در نهایت آنچه از مجموعه شاهنامه برمی‌آید این است که: هنر شاعری فردوسی سبب دمیدن روح به کالبد بی‌جان این روایات کهن شده است.^(۲)

برای مثال در تاریخ گردیزی تألیف محمود گردیزی که به سال ۴۴۲ هجری نوشته شده است آمده است: «پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. رستم به خدمت پیش او آمد. چون او را دید نماز برد و گفت به خانه خویش آمدی و من بنده‌ام منزل نیکو بساخت و پیش آورد و اسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنان است که تو یا دین زردشتی بپذیری و یا با من حرب کنی و یا دست دهی که ترا بسته و پیش شاه برم تا چه فرمان بود.

رستم گفت: دین زردشتی نپذیرم که از روزگار کیومرث تا بدین غایت این دین داشتم، اکنون دین دیگر نگیرم، اما دست به بند دادن هم واجب نکند، که همه دشمنان ایران را من و پدر من و جد من به بند آورده‌ایم. زشت باشد چون من مردی دست به بند دهم، و حرب کردن هم با تو، روا نباشد، تو پسر گشتاسبی و از دودمان کیان. اما! با تو بیایم و عیب خویش پیش شاه بگویم، اگر عفو کند خداوند است و اگر فرمان دیگر فرماید فرمان او راست.

اسفندیار گفت: من بدین رضا ندهم، الا حرب کنیم تا فیروزی کرا باشد هرچند پوزش کرد فرمان نبرد تا روز دیگر حرب کردند و هردو خسته شدند دیگر روز رستم دست از جان خویشان برداشته بود به‌تمامه حرب کرد پس رستم تیری پراند به چشم اسفندیار و در وقت سپری شد» این کل داستان رستم و اسفندیار است. (۲)

اما همین روایت در شاهنامه به شکل داستان جذاب و پرکشش رستم و اسفندیار بازآفرینی شده که خود داستان، داستانها است. که به آن باز خواهیم گشت. اما رستم خود داستانی دیگرست، اگر آفریده خیال فردوسی یا هنرمندی به عظمت و قدرت او نباشد، به‌هرحال جز ساخته یک قریحه‌عالی و غیر عادی

نیست. برای همین است که هیچ از پیش چشم نمی‌رود، و هرگز از خاطر هیچ ایرانی دور نمی‌شود حتی در مقابل تاریخ و واقعیت، که همه چیز دیگر بود و نبود خود را از دست می‌دهد رستم مردانه می‌ایستد و بر چهره حقیقت می‌خندد.

وجود او خیلی بزرگتر و برتر از یک افسانه است، شعر است که در عظمت بر طبیعت برتری دارد، خیال است که وسعت زمان و مکان را به بازی می‌گیرد. این خطایی بزرگ است که در وجود او فقط یک دلاور عصر افسانه‌ها را بجویند. وجود او از این پندارهای نارسا فراتر است. نه مانند تیتان است که در اساطیر یونان آمده است و نه مرد برتر که نیچه در خیالهای شاعرانه خود آن را ساخته است. با آنکه از این هردو نشان‌ها دارد، برتر از آنها و یا غیر از آنهاست، نمونه انسان کامل است، انسان تمام‌عیار ابدی که طبیعت هنوز نتوانسته است بسازد، فقط برز و بالای او نیست که پروردگاران زور و جمال یونان و روم را به خاطر می‌آورد، عظمت معنوی و اخلاقی او نیز درخور خدایان آسمانها است. برتری او فقط در آن دلاوریهای شگفت‌انگیز نیست، کدام‌یک از اطوار و احوال او هست که از خردمندی و هوشیاری و آهستگی و نرم‌خویی و پیروزی و توانایی خالی باشد؟

حتی در بدبختی نیز بی‌همتا است و در بین قهرمانان افسانه‌های ما هیچ‌کس دیگر را نمی‌توان یافت که مانند او دستخوش هولناکترین سرنوشتها گردد که انسان فناپذیر خاکی از عهده تحمل آن برآید.

سرنوشت پدری که به دست خود فرزند جوان برومند خود را به خاک و خون کشیده باشد، سرنوشتی چنین دردناک و شوم و محنت‌خیز را فقط

عظمت بی‌نظیر و درخشان رستم است که می‌تواند تحمل کند و با اندوه و تأثر، اما بردباری و تسلیم نیازمندان انسان، از آن بگذرد.

رستم قهرمان بی‌همتای شاهنامه یا به عبارت دیگر قهرمان قهرمانان است و از زمانی که او در شاهنامه از دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح حیات خود را از دست می‌دهد.

فردوسی نزدیک به هفتاد و هشت سال زیست. بیش از سی و پنج سال از عمر خود را بر سر نظم شاهنامه سپری کرد. هنگامی که او کار نظم منظومه‌اش را آغاز کرد، سلطان محمود غزنوی هنوز به سلطنت نرسیده بود و این که ذکر می‌کنند شاهنامه به توصیه دربار غزنه و برای دریافت صلح سروده شده است، یاوه‌ای بیش نیست و بیشتر حکایاتی که در این باره آمده است، کوچکترین اعتبار تاریخی ندارد. افسانه‌هایی از قبیل داستان برخورد با شعرای نامدار دربار غزنه که در آن قدرت شاعری خود را در بداهه‌سازی شعر به شاعران معروف، متفرن و ثروتمند درباری نشان داد. اگر چه ناشی از حسن نیت و عشق و علاقه سازندگان این افسانه‌ها به حکیم گراندقدر توس است، اما: مستند نیست و اصولاً خود این مطلب، که چگونه سلطانی ترک‌نژاد که خود، به لحاظ فکری و مذهبی، در زیر سلطه خلیفه عرب‌نژاد و ضد ایرانی عباسی بود به تنظیم تاریخ ایران باستان علاقه داشته به ویژه اگر این واقعیت را مدنظر قرار دهیم که شاهنامه صحنه درگیری و نبرد ایرانیان با تورانیان ترک‌نژاد و شکست و هزیمت‌های آنان است، علاقه سلطان غزنه بیشتر مورد شک و تردید قرار می‌گیرد.

اکثر حکایاتی که در مورد فردوسی آورده شده همه برمی‌گردد به کتاب

«مجمع النوادر» مشهور به چهار مقاله عروضی سمرقندی که در سال ۵۵۱-۵۵۲ هجری تألیف شده است. ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی، مشهور به نظامی عروضی هم شاعر بوده و هم نویسنده دربار ملوک غوریه بامیان. شعر او چنگی به دل نمی‌زند، اما نثرش، نثری است خوش آب و رنگ ولی بی‌محتوا، این کتاب پر است از اشتباهات تاریخی، برای مثال او در نخستین حکایت می‌نویسد:

«اسکافی در دیوان رسالت نوح بن منصور محمودی کردی» حال آنکه اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملک بن نصر (۳۴۳-۳۵۰) در گذشته و نوح بن منصور بن نصر در حدود ۳۶۵-۳۶۶ به شاهی رسیده و اسکافی به هیچ وجه زمان او را درک نکرده است. و یا می‌نویسد:

البتکین استخفاف نوح بن منصور را تحمل می‌کرد و آخر کارش به عصیان رسید». در صورتی که البتکین دست کم ۱۲ سال پیش از جلوس او در گذشته است. روزگار، روزگار غلبه تازیان و ترکان بود و موفق و مقرب آن کس بود که تازی بنویسد و بسراید و سخن بگوید و ترکان را گرامی دارد و بستاید. درحالی که شاهنامه سراپا وصف برتری ایرانیان و نکوهش ترکان و تازیان بود و فردوسی آن را نه برای مال، بلکه درست برخلاف گفته عروضی، فردوسی ایجاد جنبشی در قوم ایرانی و خوار ساختن عناصر تازی را وجهه همت خویش ساخت^(۱) و گفت: به هر حال داستان ساختگی رفتن فردوسی به غزنین خود حاوی نکاتی شنیدنی است که ذکر آنها در اینجا بی‌مورد نمی‌نماید.

فردوسی روزی در غزنه وارد باغی شد که محل عشرت، عنصری، فرخی و عسجدی بود، چون حکیم توس ظاهری روستایی داشت، شاعران متفرعن

خواستند با تحقیر و تمسخر، عذرش را بخواهند. آنان قرار گذاشتند هر یک مصراعی شعر بگویند و از فردوسی بخواهند مصراع چهارم را بسراید.

عنصری می‌گوید: چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی می‌گوید: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی می‌گوید: مژگانت همی گذر کند از جوشن

که بلافاصله فردوسی این مصراع را می‌سراید: مانند سنان گیو در جنگ پشن
دنباله این افسانه که در مقدمه بیشتر نسخ‌های دست‌خورده و متأخر شاهنامه آمده است و دست‌نویس‌های متقدم و معتبر فاقد آنند. بدین شکل روایت شده است که سه شاعر چون دیدند مردی که در برابرشان ایستاده هم بر داستانهای تاریخی آگاهی کامل دارد و هم از قدرت شاعری به نهایت برخوردار است، سلطان محمود را از حال وی باخبر کردند و سلطان فردوسی را مأمور سرودن کتابی با مشخصات شاهنامه کرد.

با این قول که برای هر بیت از این منظومه یک دینار زر سرخ صله بدهد، فردوسی هم سی و پنج سال رنج برد و شاهنامه را در شصت هزار بیت سرود. اما چون او مذهب شیعه داشت و سلطان محمود و دربار غزنه شافعی‌مذهب متعصب بودند. از این رو، بر اثر سعایت اطرافیان و یا بنا به علل دیگر، وعده سلطان وفا نشد و به جای شصت هزار دینار زر، شصت هزار درهم سیم صله دادند و بر اساس این روایت، هنگامی که این مبلغ را برای فردوسی بردند او در حمام بود و آن‌چنان از خلف وعده سلطان رنجید که صله اعطایی او را سه بخش کرد و بخشی از آن را به حمامی یک بخش به فقاعی و بخش سوم را به قاصد حامل وجه بخشید و سپس هجویه‌ای برای سلطان محمود سرود و از غزنین

گریخت، بعدها به مناسبتی سلطان محمود را از فردوسی یاد آمد. بدین معنی که سلطان محمود می‌خواست به جنگی برود و یکی از وزیران گفت:

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: این شعر از کیست؟ گفتند: فردوسی. محمود غزنوی از رفتار خود پشیمان شد و دستور داد شصت هزار دینار برای او به توس ببرند این روایت حاکی از آن است که وقتی زر اعطایی سلطان به توس می‌رسد و از دروازه به داخل شهر می‌رود، در همان هنگام جنازه فردوسی را از دروازه دیگر به بیرون می‌برند. سراپای این داستان مجعول است. چنانکه گفته شد، چرا پادشاهی ترک‌تبار باید به فکر تنظیم تاریخ ایران باستان باشد. تاریخی که اغلب جنگهایش با ترکان بوده است و در بیشتر جنگها هم ترکان شکست خورده‌اند.

هزیمت گرفتند ترکان چو باد که رستم ز بازو همی داد، داد

دیگر اینکه، مصرعی که به فردوسی نسبت داده شده است: «مانند سنان گيو در چنگ پشن» قسمتی از حزن‌انگیزترین و یکی از شکستهای خانمان بربادده ایران در جنگ کاسه‌رود با ترکان بوده است. چگونه امکان دارد فردوسی در نخستین برخوردش با سه شاعر دربار غزنه درحالی که دلش پر ز مهر ایران بوده است. چنین شکستی را یادآوری کند. در این جنگ سنان گيو هیچ کاری نتوانست به انجام رساند. نخستین تحریر شاهنامه در حدود پنج سال پیش از به سلطنت رسیدن محمود پایان یافت و با یک حساب ساده می‌توان به این نتیجه رسید که سال آغاز نظم شاهنامه بیش از ۲۵ سال قبل از اقتدار سلطان محمود بوده است. بنابراین هم شروع کار شاهنامه به وسیله فردوسی و هم پایان گرفتن آن هیچ ارتباطی با سلطان محمود و مسایل مادی مرتبط با آن نداشته است.

چنانکه گفتیم، گرچه ترک نژاد بودن محمود با موضوع شاهنامه که تجلیل از پهلوانان و شاهان دادگر ایران باستان بوده در تضاد قرار داشته، اما: سلطان محمود برای اینکه به همه‌جای ایران بزرگ دست‌اندازی کند و خود را پادشاه همه ایران زمین بداند، می‌خواست تاریخی از ایران باستان تهیه کند اما نه تاریخی که فردوسی سرود.

برادر محمود یعنی امیر ناصرالدین سبکتکین از مورّخی به نام ابومنصور ثعالبی^(۶) خواست تا تاریخ ایران باستان را تنظیم کند و او نیز بعد از مدتی، کتاب مشهور تاریخ ثعالبی را نوشت.

سلطان محمود بر آن بود تا بدین‌وسیله جای خالی شاهنامه را در میان مردم پر کند و از شعرای دربارش می‌خواهد که از فتوحات او سخن به میان آورند، تا خاطره کیقباد و کیخسرو از ذهنها زدوده شود. شاهنامه فردوسی جایی را برای ترکتازی محمود و محمودها باز نمی‌گذارد و اشاعه اشعار فردوسی که سخن از پادشاه دادگر و جوابگوی پادشاهان در مقابل پهلوانان است. به مذاق او خوش نمی‌آید. این است دلیل پذیرفته نشدن شاهنامه در دربار محمود، و گرنه محمود با شعرای دیگر که او را خدایگان و کشتارهای سودجویانه او را غزوه در راه خدا بنامند و با سرودن یک قصیده درباره فتح سومنات همانند فرخی یک پیلوار زر بگیرد جز با گشاده دستی رفتار نکرد.

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری^(۸)

محمود می‌خواست سراسر شاهنامه در مدح او و در سجایای اخلاقی او و درباره فتوحات او باشد، نه آنکه در مقام و منزلت رستم و کیخسرو، پس محمود با اصل شاهنامه مخالف بود نه با پرداخت یک درهم یا یک دینار برای هر بیت.

او می‌خواست، به‌ترتیب که شده است، این کتاب بزرگ و این اشعار سترگ از خاطره‌ها محو شود. از این‌روست که به شعرای خود دستور داد این مهم را به انجام رسانند و با آنچه گفته شد دیگر جایی برای فردوسی و شاهنامه او در دوران محمود باقی نماند.

داستان شعری یک درهم و یا یک دینار ساخته‌ای است برای دفاع از سلطان محمود و‌گرنه محمود حاضر بود بیتی صد‌دینار بدهد تا اشعار فردوسی از خاطره‌ها محو و کتاب او نابود شود. آیا چنین امکانی وجود نداشت؟ نه! در دربار خود محمود شعر فردوسی خوانده می‌شد، مردم شعر فردوسی را از بر داشتند و او نمی‌توانست به دلیل از بر داشتن شعر فردوسی مردم را به دار آویزد ولی شعرای دربار او برای محو شعر فردوسی دست به‌کار شدند و در دلداری محمود گفتند:

اندر آن وقت که رستم به هنر نام گرفت

جنگ بازی بدو مردان جهت سیت سگال

گفتیم که داستان به غزنین رفتن فردوسی در جوانی به کلی دروغ است و با هیچ‌یک از ضوابط تاریخی نمی‌خواند چون سبکیتن پدر محمود غزنوی به سال ۳۸۷ هجری در گذشته است و محمود پس از درگیری با برادر و برانداختن او در ذی القعدة سال ۱۳۸۹ هجری از خلیفه بغداد فرمان عین‌الدوله و امین‌المله را می‌گیرد. پس شاهنامه به حساب درست سه سال پیش از مرگ سبکیتن به پایان رسیده است. اما در تاریخ سیستان موضوع تفاوت دارد و فردوسی شاهنامه تمام شده خود را به محمود تقدیم می‌کند. در تاریخ سیستان آمده است: ^(۸)

«ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی خواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم گفت: «زندگی خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.»

این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت، ملک محمود، وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند، وزیرش گفت ببايد كشت، هرچند طلب کردند نیافتند.»

از این نوشته استفاده تاریخی نمی‌توان برد. چون تاریخ با عدد و رقم و سند و مدرک سخن می‌گوید، که در آن سخن چیزی از عدد و رقم نیست، اما فایده دیگر بر آن متصور است. اما! داستان سلطان محمود و نکوهش فردوسی از او نه آن است که نظامی عروضی گفته، بلکه به‌واقع چنین است. فردوسی در جوانی در زمان حکومت سامانیان با عشق و علاقه‌ای که به ایران و ایرانی و تاریخ آن داشت و به آن عشق می‌ورزید، و همین علاقه به داستانهای کهن بود که او را به فکر نظم شاهنامه انداخت. خودش گوید: که مدتها در جست و جوی شاهنامه ابومنصوری بود و نمی‌یافت تا آنکه یک تن از دوستانش نسخه‌ای از آن را به دست آورد و بدو سپرد. شاعر به نظم کتاب همت گماشت و سی سال، بیش و کمتر بر سر این کار رنج برد، به امید اتمام آن، رفته رفته جوانی را به پیری رسانید و اندک اندک مایه و مکنّت خود را از دست داد. پیری با فقر و بی‌پناهی به سراغش آمد در قحطی و تنگی سختی که در حدود سال ۴۰۲ روی داد. آفریدگار رستم از برگ و نوا عاری بود از ناچاری درصدد شد تا پشتیبان و

نگهدارنده‌ای بجوید. در آن زمان نه چاپخانه‌ای بود و نه سازمانهای انتشاراتی، فردوسی باید حدود صد نفر خوش‌نویس با سواد و علاقه‌مند را پیدا می‌کرد تا از روی شاهنامه نسخه‌برداری کنند، تا از حوادث زمان محفوظ بماند و از باد و باران گزند نیابد. این است که در ابتدای داستان بیژن و منیژه به تجلیل سلطان محمود می‌پردازد. که سلطان محمود شاهنامه را حفظ کند و قدر سخن او را بداند. اما چنانکه گفته شد، دربار غزنه، که از توطئه‌ها و رقابتها و اغراض و مطامع بسیار آکنده بود. بر شاهنامه ارج نهادند و سلطان که به مدایح و خوش‌آمدهای شاعران بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت، قدر سخن فردوسی را ندانست.

فردوسی از این بی‌اعتنایی و قدرناشناسی محمود برنجید و سلطان را هجو کرد و از خشم سلطان محمود در شهرهایی چون هرات، ری و طبرستان متواری بود تا به شهر توس رسید. هدف فردوسی از نظم و تدوین آن فقط جمع و نقل اساطیر نبوده است او می‌خواست است تاریخ ایران را از روی روایات کهن به نظم درآورد، از این رو شاهنامه را قبل از هر چیز باید یک منظومه تاریخی دانست، اما در طی این منظومه بزرگ تاریخی چندین حماسه کامل و عالی نیز هست، داستان ایرج، داستان سیاوش، داستان سهراب و داستان اسفندیار. هر یک چه از نظر ماده و چه از حیث صورت شایسته نام حماسه‌اند. قدرت حماسی آنها چندان است که شاهنامه را در عین آنکه یک منظومه تاریخی است، همواره می‌توان در ردیف عالی‌ترین آثار حماسی جهان قرار داد مخصوصاً از لحاظ کمال فنی به مفهوم امروزی می‌توان آن را برتر از ایللیاد و ادیسه هومر دانست.

داستان رستم و سهراب از شورانگیزترین قسمت‌های شاهنامه است. زبونی و درماندگی انسان در برابر سرنوشت که در این داستان به صورت جنگی بین پدر و پسر بیان شده است. و در ادبیات بیشتر ملت‌های جهان به همین صورت یا چیزی شبیه بدان، آمده است، اما هیچ داستانی این مایه شورانگیزی و دلربایی را ندارد. اما آخر شاهنامه که می‌گویند خوش است.

سر آمد کنون قصه یزدگرد
 به ماه سپندارمذ روز آرد
 ز هجرت سه صدسال و هشتادوچار
 به نام جهان داور کردگار
 چو این نامورنامه آمد به بن
 زمن روی کشور شود پر سخن
 از این پس نمیرم که من زنده‌ام
 که تخم سخن را پراکنده‌ام
 هر آن کس که دارد هس و رای دین
 پس از مرگ بر من کند آفرین

آرد روز بیست و پنجم هر ماه سی روزه یزدگری است پس تاریخ دقیق ختم شاهنامه ۲۵ اسفند ماه سال ۳۸۴ قمری می باشد.

فردوسی پس از اتمام تحریر اول شاهنامه در سال ۳۸۴ دو بار دیگر در کتاب خود تجدید نظر کرد تا آنکه در سال ۴۱۱ یا ۴۱۵ روان پاکش در خلد برین جای گرفت. و به قول سعدی:

که رحمت بر آن تربت پاک باد.

یادداشتها:

۱. خرد و خردمندی، داد و دادگری مورد تمجید استاد فرزانه روانشاد دکتر غلامحسین صدیقی قرار داشت و نگارنده نیز در این گفتار پیرامون همان مسأله‌ای سخن خواهد گفت که هم‌آهنگ با خواسته‌های همیشگی استاد باشد.
۲. برای اطلاعات بیشتر به تحقیقات زنده‌یاد محمدعلی فروغی و مرحوم حبیب یغمایی در کتاب منتخب شاهنامه و پژوهشهای استاد زنده‌یاد حسن تقی‌زاده در مجله کاهوه چاپ برلین و بررسیهای استاد زنده‌یاد مجتبی مینوی در بنیاد شاهنامه مراجعه فرمائید.
۳. تاریخ گردیزی، تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود، چاپ تهران ۱۳۶۳، ناشر دنیای کتاب. صفحه ۵۳ و ۵۴.
۴. به نقل از کتاب مجمع النوادر مشهور به چهار مقاله عروضی سمرقندی.
۵. شعوبیه: بزرگترین نهضت ایرانیان که سرانجام دولت و سیادت عرب را بکلی منقرض و ریشه‌کن ساخت نهضت شعوبیه بود که از اوایل قرن دوم هجری، بلکه پیش از آن هم شروع و دنباله آن تا سده پنجم هجری بلکه پس از آن هم کشیده شده پیدایش مسلک شعوبیه جنبشی در عالم اسلام و عرب ایجاد کرد و تمام شئون اجتماعی و سیاسی و فکری و ادبی عرب و اسلام را تغییر داد. رهبران این نهضت بزرگ ایرانیان بودند و بر اثر تبلیغات آنان جمع کثیری از هر طبقه در هر ملتی از جنس عرب داخل این فرقه شدند. اساس دولت بنی امیه مبنی بر تحقیر ملل غیرعرب بود، ایرانیان و سایر ملل در عصر حکومت خالص عربی اموی عموماً موالی به معنی بنندگان و بردگان خوانده می‌شدند. موالی همه در عصر اموی ذلیل و خوار و خدمتگزار عرب بودند و کار و منصب مهمی در دست آنان نبود و مشاغل آبرومند همه در دست عرب بود. استاد توس جزو شعوبیه بود بدین معنی که سیادت ایرانی را با دیانت عربی در خود جمع کرده بود. به نقل از کتاب شعوبیه نوشته استاد جمال همایی، چاپ اصفهان ۱۳۶۳.
۶. تاریخ ثعالبی، مقدمه مؤلف به ترجمه زنده‌یاد محمد فضاییلی صفحه اول از انتشارات نقره سال ۱۳۶۸.
۷. دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی چاپ تهران کتابخانه زوار چاپ دوم صفحه ۲۶۴.
۸. از هزار سال نثر فارسی نوشته کریم کشاورز کتاب اول چاپ سوم کتابهای حبیبی صفحه ۲۷۶.